

نوع مقاله: پژوهشی

بررسی و تحلیل آرای علامه بلاغی در نقد عیسی مسیح ﷺ به عنوان اقنومی از اقانیم سه گانه تثلیث


ک سیدمحمد تقی موسوی / دانشجوی کارشناسی ارشد ادیان مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ﷺ

taghi40@chmail.ir

 orcid.org/0009-0007-6313-3526

sanei@iki.ac.ir

مرتضی صانعی / استادیار گروه ادیان مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ﷺ

 <https://creativecommons.org/licenses/by-nc/4.0>

دریافت: ۱۴۰۱/۰۸/۰۵ - پذیرش: ۱۴۰۱/۱۱/۱۸

چکیده

بحث مسیح‌شناسی از مباحث بسیار مهم در مسیحیت است که همواره مورد توجه پژوهشگران حوزه ادیان قرار گرفته است. در دوره اولیه مسیحیت، این بحث محل مناقشه الهی‌دانان مسیحی بود و به همین دلیل این دین، فرایند بررسی ماهیت عیسی مسیح را در شوراهایی مانند شورای نیقیه مطرح و ماهیت الوهی عیسی مسیح را تثبیت کرده است و این نظریه الوهیت عیسی تاکنون به عنوان یک اصل کلی مورد قبول مسیحیان است؛ از این رو همواره منتقدانی از درون مسیحیت و خارج آن نسبت به این طرز تلقی نقد داشته و آن را مورد ارزیابی قرار داده‌اند. در این میان، علامه بلاغی نیز از جمله منتقدانی است که با رویکرد کلامی - انتقادی خود، عیسی مسیح را به عنوان اقنومی از اقانیم سه گانه تثلیث مورد بررسی و نقد قرار داده است. این نوشتار با روش تبیینی - تحلیلی به بررسی آرای کلامی علامه بلاغی در این زمینه پرداخته و نشان داده است که چگونه علامه بلاغی ماهیت الوهی عیسی مسیح و پسر خدا بودن وی را به چالش کشیده و براساس استدلال‌های عقلی و همچنین براساس شواهد کتاب مقدس اثبات کرده است که این گزاره‌ها در بحث مسیح‌شناسی قابل دفاع نیستند و اساساً مردودند.

کلیدواژه‌ها: عیسی مسیح، الوهیت عیسی، پسر خدا، علامه بلاغی.

یکی از مهم‌ترین مباحث مسیح‌شناسی، بحث الوهیت و عدم الوهیت عیسی علیه السلام است. این اختلاف از نخست در بین پیروان مسیح در جریان بوده است. ایبونی‌ها و جامعه اولیه مسیحی، به تبع پطرس و سایر حواریون، همواره مسیح را پیامبری بزرگ و مخلوق خدا می‌دانستند و در مقابل، یوحنا (یوحنا ۱: ۱۴؛ ۱۰) و پولس (ر.ک: رومیان ۱: ۳-۴؛ دوم قرنتیان ۱: ۳-۴؛ افسسیان ۱: ۳) در آثار و رساله‌هایشان که بخش بزرگی از کتاب عهد جدید را تشکیل می‌دهند، عقیده الوهیت و پسر خدا بودن عیسی علیه السلام را مطرح کرده‌اند. این اختلاف تا قرن چهارم بین آریوس و آتاناسیوس ادامه داشت تا اینکه در قرن چهارم در شورای نقیه، الوهیت عیسی علیه السلام به تصویب رسید؛ اما همچنان عقیده الوهیت عیسی علیه السلام در بین مسیحیان و غیرمسیحیان مخالفان جدی دارد (ر.ک: طاهری آکردی، ۱۳۹۱). از صدر اسلام تاکنون نیز دانشمندان مسلمان فراوانی به مباحث ادیان الهی توجه کرده و این آموزه‌ها را به بوتۀ نقد و بررسی گذاشته‌اند. یکی از چهره‌های درخشان علم، علامه بلاغی است که آثار زیادی از ایشان در حوزه ادیان به‌جا مانده است. با توجه به جایگاه والای علمی علامه، مقالات متعددی در باب مباحث ادیانی از منظر علامه بلاغی به‌نگارش درآمده است؛ باین‌حال هیچ‌یک از این مقالات ما را از توجه به نوشتار پیش‌رو بی‌نیاز نمی‌کند؛ زیرا مقاله «نقدهایی بر مسیحیت از علامه بلاغی» (ملک‌مکان، ۱۳۸۵)، به‌طور جامع مباحث را بررسی نکرده و صرفاً گزارشی از دو کتاب *الهدی الی دین المصطفی و الرحلة المدرسیة* است. همچنین مقاله «روش‌شناسی علامه بلاغی در نقد کتاب مقدس»، نوشته علی‌اکبر نیکزاد نیز کار دیگری است که نویسنده تلاش کرده است در مطالعات خود از سه شیوه علمی جدلی، برهانی و تاریخی علامه بلاغی پرده‌برداری کند (ر.ک: فرج‌زاده و باروتی اردستانی، ۱۳۸۶، ج ۴، ص ۱۵۷-۱۶۰). بنابراین ضرورت دارد تا در این نوشتار با نگاهی جامع به تحلیل و بررسی آرای کلامی علامه بلاغی در خصوص نقد و بررسی عیسی مسیح علیه السلام به‌عنوان اقبومی از اقاییم سه‌گانه تثلیث پرداخته شود. باید توجه داشت که تحلیل آثار علامه بلاغی از دو جهت بسیار سخت و دشوار است؛ چراکه اولاً بعضی از نوشتار ایشان در قالب گفتمان‌های نمایشنامه‌ای (زینال‌پور، ۱۳۹۹) و با نثر قدیمی بیان شده است؛ ثانیاً موجزگویی ایشان در بیان مطالب باعث می‌شود که به‌سختی مراد نویسنده فهم شود؛ در نتیجه برگرداندن مطالب علامه بلاغی به متن امروزی و در قالب استدلال، کاری بسیار دقیق و ماهرانه است و سعی شده است این نکته در این نوشتار رعایت شود. از این‌رو پس از بررسی آثار علامه در باب مسیح‌شناسی، روشن می‌شود که ایشان هنگام بررسی اقبوم پسر، دو عنوان «الوهیت عیسی علیه السلام» و «پسر خدا بودن عیسی علیه السلام» را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد. بنابراین تحلیل آرای علامه بلاغی در این مقاله با توجه به دو عنوان بالا بیان خواهد شد.

۱. الوهیت عیسی علیه السلام

مسیحیان برای اثبات الوهیت عیسی علیه السلام به مواردی از عهد جدید استناد می‌کنند که علامه بلاغی به بررسی و نقد آن فقرات می‌پردازد؛ سپس در تقابل با نظریه مسیحیان مبنی بر اله بودن عیسی علیه السلام، فقراتی از کتاب مقدس را

مطرح می‌سازد و عدم الوهیت عیسی علیه السلام را نتیجه می‌گیرد؛ در پایان نیز با ادله عقلی استدلال‌هایی بر بطالن الوهیت عیسی علیه السلام می‌آورد که در ادامه به تفصیل بیان خواهد شد.

۱-۱. ادله مسیحیان بر اثبات الوهیت عیسی علیه السلام

۱-۱-۱. اطلاق رب بر عیسی علیه السلام

مسیحیان به این فراز از انجیل یوحنا استناد کرده‌اند: «ای خداوند من و ای خدای من» (یوحنا ۲۰: ۲۸) و معتقدند که چون *توما* مسیح را با لفظ «خدا» مورد خطاب قرار داده و کلام و ایمان او از طرف عیسی علیه السلام تصدیق شده است، پس این نشان از الوهیت عیسی علیه السلام دارد. یکی از الهی‌دانانی که بدین‌گونه استدلال بر الوهیت عیسی علیه السلام نموده، *هیلاری هم‌عصر آتاناسیوس*، در قرن چهارم میلادی است (ویلکن، ۱۳۸۱).

علامه برای پاسخ به این استدلال چندین مسئله را متذکر می‌شود: اولاً سستی استدلال با کمی تحقیق در *اناجیل*، بخصوص *انجیل یوحنا* روشن می‌شود؛ زیرا *یوحنا* در *انجیل خود*، اطلاق لفظ «رب» برای عیسی علیه السلام را به «معلم» تفسیر کرده است که می‌توان شواهدی برای آن آورد: «بدو گتتند: ربی؛ یعنی ای معلم! در کجا منزل می‌نمایی؟» (یوحنا ۱: ۳۹) و در فقره‌ای دیگر، *یوحنا* از مسیح در پیامی برای شاگردان چنین نقل می‌کند: «عیسی علیه السلام بدو گفت: ای مریم! او برگشته، گفت: «ربونی (یعنی ای معلم)» (همان ۲۰: ۱۶)؛

ثانیاً علامه بلاغی برای نقض فقره *توما*، به فقره‌ای از *انجیل یوحنا* اشاره می‌کند که عیسی علیه السلام به صراحت می‌گوید: خدای او و شاگردان یکی است: «... نزد برادران من رفته، به ایشان بگو که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می‌روم» (همان ۲۰: ۱۷)؛ پس این دو عبارت *انجیل یوحنا* تعارض دارند؛

ثالثاً فقره *توما* صحیح نیست؛ زیرا خود *انجیل یوحنا* و مابقی *اناجیل* تصریح دارند که «الله» خدای مسیح است (مرقس ۱۲: ۲۹) و عیسی علیه السلام او را نیایش کرده و مورد خطاب قرار داده است (متی ۲۷: ۴۶)؛ همچنین علامه بلاغی برای این مطلب مؤیدی ذکر می‌کند: آنچه بین مسیحیان مسلم است، آن است که *انجیل یوحنا* مطالبی دارد که *اناجیل* دیگر آن را تکذیب می‌کنند. از این رو ایشان به فقره دیگری از *انجیل یوحنا* اشاره می‌کند که سایر *اناجیل* آن را تکذیب می‌کنند؛ مثلاً در مورد فهم *پطرس* و *یوحنا* از رستاخیز مسیح در *انجیل یوحنا* چنین آمده است: «هنوز کتاب را نفهمیده بودند که باید او از مردگان برخیزد» (همان ۲۰: ۹)؛ درحالی که در *اناجیل سه‌گانه*، بیش از ده مرتبه چنین آمده است: مسیح به شاگردانش تصریح کرد که کشته می‌شود و روز سوم از قبر برمی‌خیزد؛ به‌طوری که *پطرس* شروع به منع مسیح کرد (متی ۱۶: ۲۱-۲۲) (ر.ک: بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۶ ص ۲۲۷-۲۲۸).

لازم به ذکر است که علامه بلاغی با نگاهی درون‌دینی به مباحث مطرح‌شده در مسیحیت می‌پردازد و با استفاده از کتاب مقدس که مهم‌ترین منبع استناد مسیحیان است (ر.ک: مک‌گراث، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۲۴۹)، اعتقاد آنان مبنی بر الوهیت عیسی علیه السلام را انکار می‌کند به نظر می‌رسد، شیوه تحلیل علامه بلاغی در تبیین و نقد و بررسی اعتقادات مسیحیان دارای دو امتیاز مهم است: اول آنکه علامه به تک‌تک فقرات کتاب مقدس اشراف

دارد و توانسته است با تفسیر آیه به آیه، فقرات را تبیین و تحلیل کند و از آنجاکه این شیوه نزد مسیحیان نیز پذیرفته شده و قابل قبول است، علامه بلاغی توانسته است با استفاده از روش خود مسیحیان، آنان را به چالش بکشد و به عبارت دیگر با زبان مشترک با آنان سخن بگوید. دلیل آنکه این شیوه در نزد مسیحیان نیز پذیرفته شده است، عملکرد الهی دانانی از جمله هیلاری در اثبات اعتقادات مسیحیان، از جمله الوهیت عیسی علیه السلام است. او با استناد به فقره *توماس* در انجیل یوحنا که خطاب به عیسی علیه السلام می گوید: «خدای من و پروردگار من» و ضمیمه کردن این فقره به فقرات دیگری که عیسی علیه السلام می گوید: «من و پدر یکی هستیم» (یوحنا ۱۰: ۳۰) و «تمام چیزهایی که پدر داراست، من هم دارم» (ر.ک: یوحنا ۱۰: ۱۸)، الوهیت عیسی علیه السلام را نتیجه می گیرد (ر.ک: ویلکن، ۱۳۸۱). همان گونه که روشن است، این شیوه استدلال، تبیین و تفسیر فقرات، با استناد به فقرات دیگر است. علاوه بر امتیاز نخست، یکی دیگر از مهم ترین فوایدی که روش تحلیل فقرات براساس فقرات دیگر دارد، این است که از جمود فکری و نگاه تک بعدی به فقرات و ترجمه تحت اللفظی آنها جلوگیری می کند؛ چنان که روش استنباطی هیلاری برای اثبات الوهیت عیسی علیه السلام از فقره *توماس*، به همین شیوه تک بعدی بوده است؛ زیرا وی فقط به فقرات دال بر اله بودن عیسی علیه السلام توجه کرده و از توجه به فقرات دیگری که فقره *توماس* را منحصر در معلم بودن عیسی علیه السلام می کنند، خودداری کرده است؛ این مسئله در حالی است که علامه بلاغی برای تبیین مبانی و اصول اعتقادی مسیحیان، به تمامی فقرات توجه دارد؛ به عبارت دیگر با نگاهی جامع، فقرات را تفسیر و تحلیل می کند و این شیوه به روشنی و وضوح در مباحث مطرح شده از جانب ایشان نمود دارد. یکی از الهی دانان مسیحی به نام *لسلی هولسن* به مانند علامه معتقد است که نگاه تحت اللفظی به فقرات باعث جمود و عدم درک سطوح بالای واقعیت خواهد شد؛ از این رو افرادی مانند *پولس*، که فقرات دال بر جسمانیت و الوهیت عیسی علیه السلام را با افکار خویش تدوین کرده اند، دچار جمود فکری و گرفتار عدم درک تمام واقعیت شده اند؛ زیرا *پولس* در تفسیر فقرات، تنها ترجمه تحت اللفظی الوهیت و جسمانیت را به عیسی علیه السلام نسبت داده و از نگاهی متفاوت مانند تمثیل یا تجلیل خودداری کرده است (ر.ک: هیک، ۱۳۸۶، ص ۲۴۶-۲۴۷). بنابراین از نگاه نگارندگان، به نظر می رسد که این جمود فکری *پولس* باعث تغییر در اصول اعتقادی مسیحیت شده است؛ زیرا تا قبل از کتاب های *پولس* و *یوحنا* این اعتقاد، یعنی الوهیت عیسی علیه السلام و تجسد خداوند در عیسی علیه السلام، در انجیل هم نوا (متی، مرقس و لوقا) نبوده و پس از تألیفات *پولس* و *یوحنا* به دایره اعتقادات مسیحی اضافه شده است.

۱-۲. رستاخیز عیسی علیه السلام و دلالت آن بر الوهیت او

رستاخیز عیسی علیه السلام یکی از مهم ترین ادله بر الوهیت وی از منظر مسیحیان است؛ چراکه عیسی علیه السلام پس از مرگ توانسته است از دنیای مردگان خارج شود و حیات دوباره ای به جسم خویش دهد؛ و از آنجاکه انبیا هر چند بتوانند دیگر مردگان را زنده کنند، ولی قدرت بر زندگی بخشی بر خود را پس از مرگ ندارند؛ پس عیسی علیه السلام نمی تواند فرستاده خدا باشد؛ بلکه او اقنومی از اقنیم سه گانه الهی است (ر.ک: بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۶ ص ۲۲۸).

علامه بلاغی به دو قسمت این دلیل اشکال وارد می‌کند: اولاً چه کسی گفته است که انبیا با قدرت خودشان مردگان را زنده کردند؟ خود مسیح که این‌گونه درباره او غلو می‌کنید، به تصریح انجیل در هنگام زنده کردن الیعازر، به خدای تبارک و تعالی متوسل شد و سر به آسمان برد و گفت: «ای پدر! تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیدی و من می‌دانستم که همیشه سخن مرا می‌شنوی؛ ولكن به‌خاطر این گروه که حاضرند، گفتم تا ایمان بیاورند که تو مرا فرستادی» (یوحنا ۱۱: ۴۱-۴۲)؛

ثانیاً چه کسی گفته است که عیسی ﷺ خودش و با قدرت الوهی‌اش از میان مردگان برخاست؟ در کتب مسیحیان در بیش از بیست موضع (اعمال رسولان ۲: ۳۲، ۳: ۱۵، ۴: ۱۰، ۱۰: ۱۰، ۴۰: ۱۳، ۳۰: و...) تصریح شده است که خداوند مسیح را از میان مردگان زنده کرد (بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۶ ص ۲۲۸-۲۲۹).

به نظر می‌رسد، علامه بلاغی در این فقرات نیز از همان شیوه قبل، یعنی تفسیر فقره با توجه به فقرات دیگر استفاده می‌کند و نشان می‌دهد که نباید نگاه تک‌بعدی و سطحی به فقرات داشت و باید کتاب مقدس را مانند منظومه‌ای منسجم در نظر گرفت؛ یعنی فقرات را جدا از هم و بدون ارتباط با هم ملاحظه نکرد. در نتیجه، مهم‌ترین نقد و ایرادی که بر الهی‌دانان مسیحی وارد است، همین بی‌توجهی به فقرات به‌عنوان مجموعه‌ای منسجم است. آنان با تکیه بر دسته‌ای فقره با مضمون خاص، آموزه‌هایی مانند الوهیت یا آموزه نجات و... را نتیجه می‌گیرند و به فقرات دیگری که ناقض و متعارض با نظرشان است، توجه نمی‌کنند و در نهایت امر، باعث ترویج اصول انحرافی در دینشان می‌شوند.

۱-۳. فقرات دال بر حلول خدا در عیسی ﷺ

مسیحیان با توجه به فقره «آیا باور نمی‌کنی که من در پدر هستم و پدر در من است؟ سخن‌هایی که من به شما می‌گویم از خود نمی‌گویم؛ لکن پدری که در من ساکن است، او این اعمال را می‌کند» (یوحنا ۱۴: ۱۰)، حلول خدا در عیسی ﷺ را دلیلی بر الوهیت عیسی ﷺ می‌دانند.

علامه بلاغی در مواجهه با این فقره می‌گوید: حلول به‌معنای اتحاد واقعی نیست و فقط به‌معنای نزدیکی اعتقاد دو شخص با هم است؛ چنان‌که عیسی ﷺ به مؤمنین و شاگردانش می‌گوید: «تا همه یک گردند؛ چنان‌که تو ای پدر! در من هستی و من در تو؛ تا ایشان نیز در ما یک باشند؛ تا جهان ایمان آرد که تو مرا فرستادی و من جلالی را که به من دادی، به ایشان دادم تا یک باشند؛ چنان‌که ما یک هستیم. من در ایشان و تو در من، تا در یکی کامل گردند» (یوحنا ۱۷: ۲۱-۲۳). در این فقره، عیسی ﷺ خود را در شاگردانش می‌داند. به‌عبارت‌دیگر می‌گوید: همان‌گونه که خدا در من حلول یافته است، من در شاگردانم و مؤمنین حلول کرده‌ام و این حلول سبب می‌شود که همه یک چیز باشیم (ر.ک: علوی عاملی، ۱۳۷۳، ص ۴۹). حال اگر ما معنای اتحاد و حلول خدا در عیسی ﷺ را به‌معنای خدا شدن عیسی ﷺ بدانیم، در این صورت چون عیسی ﷺ نیز در شاگردان و مؤمنین حلول کرده است، شاگردان و مؤمنین نیز باید خدا باشند که لازمه‌اش، نه تثلیث و سه‌خدایی، بلکه اعتقاد به خدایان بسیار است. پس

در نتیجه، حلول خدا در عیسی علیه السلام - که در این فقرات ذکر شده - به معنای واقعی که لازمه اش خدا شدن عیسی علیه السلام است، نیست؛ بلکه به معنای داشتن اعتقاد یکسان است (ر.ک: بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۵، ص ۳۵۲).

با دقت در مطالب مطرح شده از جانب علامه، به این مهم دست خواهیم یافت که نمی توان فقط با تکیه بر ظواهر فقرات، اصول و مبانی را به دست آورد؛ زیرا همان گونه که علامه در فقرات مذکور دلیل می آورد، نگاه سطحی مستلزم قبول محالات عقلی خواهد شد؛ چرا که بر اساس استدلال مسیحیان، باید معتقد به خدایان متعدد شویم؛ در حالی که این مسئله از اساس باطل و پوچ است. پس از بیان مستندات مسیحیان و نقد آنان از نگاه علامه بلاغی، به مستندات از عهد جدید اشاره خواهیم کرد که اله نبودن عیسی علیه السلام را نشان می دهند.

۱-۲. نقد علامه بلاغی بر الوهیت عیسی علیه السلام

۱-۲-۱. استنادات نقلی علامه مبنی بر عدم الوهیت عیسی علیه السلام

علامه بلاغی بعد از نقد و بررسی فقراتی که بر الوهیت عیسی علیه السلام دلالت داشتند، پا را فراتر می گذارد و به بعضی از فقراتی اشاره می کند که بر عدم الوهیت عیسی علیه السلام دلالت دارند: «او رشد کرده و هیئتش تغییر پیدا کرده است» (لوقا ۲: ۴۰)؛ و در جای دیگر گفته شده است: «دو رسول، برنابا و پولس، برای نفی الوهیت خودشان استدلال به طبیعت بشری و در معرض آلام و رنجها آورده اند» (اعمال رسولان ۱۴: ۱۱-۱۶). پس با توجه به این فقرات، روشن می شود که عیسی علیه السلام هم انسانی مانند سایر انسان هاست؛ زیرا تحت تأثیر امورات جسمانی، هیئتش از کودکی تا بزرگسالی تغییر یافته و متصف به آلام و رنجها شده است؛ از این رو عیسی علیه السلام نمی تواند اله باشد. همچنین در عهد جدید به صراحت آمده است که مسیح «الله» را خدای خود می داند (متی ۲۷: ۴۶؛ یوحنا ۲۰: ۱۷)؛ پس اگر قائل به الوهیت عیسی علیه السلام شویم، باید بپذیریم که یک اله دارای اله دیگر است. این تصریحات، برای کسانی که به این کتابها اعتماد دارند، شکی در عدم الوهیت عیسی علیه السلام باقی نمی گذارند (ر.ک: بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۶ ص ۱۹۸).

علامه بلاغی در ادامه با استفاده از استدلالات عقلی، به بررسی عدم الوهیت عیسی علیه السلام می پردازد.

۱-۲-۲. استدلالات عقلی بر بطلان الوهیت عیسی علیه السلام

یکی از مهم ترین عقاید مسیحیان، عقیده به تثلیث است (یعنی خداوند در عین وحدانیت، دارای سه اقنوم پدر، پسر و روح القدس است). بر این اساس عیسی علیه السلام در عین انسان بودن، یکی از اقانیم سه گانه است که با خداوند اتحاد در ذات دارد. در مسیحیت اولیه، اشخاصی مانند سابلیوس اقانیم سه گانه را صرفاً نام هایی بر نحوه دانش و تجربه مسیحیان از عمل و حضور خدا می نامیدند؛ یعنی نحوه هایی که خدا خود را به بندگانش می شناساند؛ اما در اوایل قرن نوزدهم میلادی، الهی دانانی مانند شلایر مآخر نظریه تثلیث را در کتاب ایمان مسیحی به گونه ای ترسیم می کنند که اولاً ذات و هویت خدا در مسیح حضور دارد؛ ثانیاً الوهیت خدا با ذات انسان در روح القدس متحد می شود. آنچه مورد بحث در این نوشتار است، نظریه اول شلایر مآخر مبنی بر اتحاد ذات خدا با ذات انسان است (ر.ک: ویلکن، ۱۳۸۱). علامه بلاغی در بررسی الوهیت عیسی علیه السلام با رویکرد عقلی، سه مسئله امتناع تجسد، عدم امکان حلول و عدم امکان

اتحاد خدا با عیسی ﷺ را مطرح می‌سازد و با بررسی این سه مسئله به این نتیجه می‌رسد که امکان ندارد عیسی ﷺ دارای الوهیت باشد. باید توجه داشت که تاکنون هیچ الهی‌دان مسیحی (تیسن، ۱۳۷۵، ص ۲۰۲؛ خاچیکی، ۱۳۶۱، ص ۴۰؛ رک: مک‌گراث، ۱۳۹۳، ج ۲، ص ۵۶۲ و ۵۴۳؛ میشل، ۱۳۸۷، ص ۶۶) مباحث امکان عقلی اتحاد خدا با انسان را به صورت مبنایی و ریشه‌ای بررسی نکرده است؛ زیرا آنان الوهیت عیسی ﷺ را امری مسلم فرض می‌کنند و از این رو در مباحث الهیاتی خویش فقط به علت تجسد خدا در عیسی ﷺ می‌پردازند. علامه بلاغی برای تحلیل شیوه اتحاد ذات خدا با ذات انسان، به طراحی سؤالات زیر می‌پردازد و با پاسخ به سؤالات، عدم امکان اتحاد ذات خدا با انسان را نتیجه می‌گیرد: ۱. آیا امکان دارد خداوند واجب‌الوجود با ذاتی بسیط و اوصاف ابدی، لباس جسم مادی به تن کند؟ ۲. چگونه عیسی ﷺ با خدا متحد می‌شود؟ ۳. آیا امکان حلول خدا در عیسی ﷺ وجود دارد؟ و مراد از حلول نزد الهی‌دانان چیست؟

الف) امتناع تجسد خدا

از نگاه علامه بلاغی، اگر خداوند واجب‌الوجود با ذاتی بسیط از ازل لباس جسمانی به تن داشته باشد، لازمه‌اش این است که ترکیب در مقدار داشته باشد (یعنی خداوند دارای ابعاد سه‌گانه باشد) یا دارای ماهیت باشد (یعنی امر جسمانی برای ذی‌شعور شدن، نیاز به صورت مجرد داشته باشد) که هر دو با واجب‌الوجود بودن خداوند منافات دارد (طباطبائی، ۱۴۳۲ق، ج ۲، ص ۲۲۵) (خداوندی که دارای ماده است، قادر مطلق نخواهد بود؛ چراکه می‌توان این خدا را به‌طور ساکن در مکانی خاص یا حرکتی خاص قرار داد)؛ اما اگر جسمانی بودن خدا از ازل نباشد (حادث باشد)، به این معنا که در ابتدای امر مجرد بوده و به‌مرور با تغییر در ذات، جسمانیت برایش عارض شده باشد، در این صورت نیز لازمه‌اش تغییر در ذات الهیت است و با واجب‌الوجود بودن خدا منافات دارد. علامه بلاغی در توضیح حالت دوم برهان چنین می‌گوید: در واجب‌الوجود ترکیب راه ندارد و حقیقتی بسیط در تمام جهات است. این حقیقت بسیط به دلیل واجب بودن وجودش، دارای ابدیت است. چنین ماهیت بسیطی محال است که تبدیل به ماهیت دیگر شود؛ زیرا با تبدیل به ماهیت دیگر، این ماهیت اول، ابدیت و واجب‌الوجودیت خود را از دست می‌دهد. ماهیت دوم نیز ضرورتاً حادث است؛ چراکه نبوده و به وجود آمده است؛ پس دیگر واجب‌الوجود نیز نخواهد بود. با توجه به این بیانات، ماهیت اول برای تبدیل شدن به ماهیت دوم باید تغییر کند؛ که لازمه تغییر، واجب‌الوجود نبودن ماهیت اول است؛ که این لازمه، با فرض اول برهان که همان واجب‌الوجود بودن ماهیت اول است، منافات دارد (بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۵، ص ۳۴۷-۳۴۸).

ب) امتناع اتحاد خدا با عیسی ﷺ

علامه با تأملات عقلی، از طریق تحلیل معنای اتحاد، امتناع اتحاد عیسی ﷺ در خدا را نتیجه می‌گیرد. تبیین استدلال: اتحاد خدا و عیسی ﷺ را می‌توان به سه صورت تصور کرد: ۱. ذات خداوند به غیر (عیسی) تغییر کند؛

۲. غیر (عیسی) به ذات خدا تغییر کند؛ ۳. ذات خدا و عیسی ﷺ دچار تغییر شوند و امر سومی را حادث کنند. از آنجاکه ممتنع است ذات واجب‌الوجود تغییر کند و از سوی دیگر ممتنع است که شیء حادثی تبدیل به واجب‌الوجود شود، پس این وجوه سه‌گانه اتحاد امکان ندارد و قابل تصدیق نیست (بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۵، ص ۳۵۰؛ ر.ک: علوی عاملی، ۱۳۷۳، ص ۴۵-۴۶).

ج) امتناع حلول خدا در عیسی ﷺ

علامه برای پاسخ به سومین سؤال مطرح‌شده می‌گوید: خداوند واجب‌الوجود است؛ از این رو ممتنع است که به غیر خودش نیازمند باشد و ذاتش دارای تغییر شود. با توجه به چنین ذاتی، این سؤالات به ذهن می‌رسد که: آیا اولاً ذات واجب‌الوجود می‌تواند در جسم حادث حلول کند؛ چنان‌که دوگانه‌پرستان معتقدند؟ ثانیاً این ذات واجب این امکان را دارد که در بعضی از انسان‌ها حلول کند؛ همان‌گونه که مسیحیان معتقدند خدا در عیسی ﷺ حلول کرده است؟ و یا شق سومی فرض کرد و گفت: آیا خدا می‌تواند در ابدان عارفین حلول کند؛ چنان‌که اعتقاد صوفیان است؟

علامه در پاسخ به سؤالات مطرح‌شده می‌گوید:

اولاً حلول خدا در اجسام امکان ندارد؛ چراکه اجسام دارای دو نوع حلول‌اند و اگر خداوند نیز بخواهد در جسم حلول کند، ناچار باید به یکی از دو طریق زیر حلول کند: راه اول اینکه، حلول خدا مانند حلول عرض در جسم باشد؛ در این صورت، لازمه‌اش این است که خداوند مانند عرض، قیام بنفسه (وجود بنفسه) نداشته و محتاج به موضوع باشد؛ و این مطلب با وجوب وجود و قائم بنفسه بودن واجب‌الوجود سازگاری ندارد؛ اما راه دوم این است که حلول خدا در جسم، مانند حلول صورت در ماده باشد؛ که در این صورت نیز چون ماده و صورت به هم محتاج‌اند، خداوند نیز نیازمند خواهد شد و این نیازمندی به غیر، با وجود سه خداوند سازگاری ندارد. بنابراین خداوند نمی‌تواند در اجسام حلول کند.

ثانیاً اگر حلول خداوند به‌نحو حلول در انسان خاص باشد، در این صورت نیز بازگشتش به حلول نفس در بدن خواهد بود؛ یعنی همان‌گونه که نفس در بدن انسان حلول می‌کند، خدا نیز در انسان حلول خواهد کرد. چنین حلولی مستلزم لوازم ذیل خواهد بود: ۱. خداوند برای افعال خود، به بدن نیازمند خواهد بود که در این صورت، افعال و اعمال الهی معلول آلیت بدن خواهند شد و این با علت‌العلل بودن خداوند سازگاری ندارد؛ ۲. بدنی که خداوند در آن حلول کرده است، واجب خواهد شد؛ درحالی‌که بدن مادی دارای ماهیت بوده، مرکب از مقدار و عوارض است؛ چنین بدنی به‌هیچ‌وجه شأنیّت واجب شدن را ندارد؛ ۳. متوقف بودن اعمال و افعال خداوند بر داشتن بدن مادی، ذات و ماهیت خداوند را تغییر می‌دهد و تغییر یافتن نیز با واجب‌الوجود بودن خداوند منافات دارد؛ از این رو امکان ندارد که خداوند در انسان خاصی حلول کند.

براساس مطالب گفته شده از نگاه علامه بلاغی، این نتیجه حاصل می شود که حلول خداوند در مسیح امکان عقلی ندارد و اعتقادی ناپذیرفتنی است. ایشان در ادامه، مسیحیان را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید: آنچه از لحاظ عقلی قابلیت پذیرفته شدن دارد، این است که خداوند به بعضی از انسان ها عنایت خاصی می کند تا این افراد برگزیده به وسیله عنایت خاصی که خداوند به ایشان کرده است و دارای معلومات خاصی شده اند، انسان های دیگر را تعلیم دهند و این عنایت، اختصاصی به حضرت مسیح علیه السلام ندارد؛ بلکه تمام پیامبران و رسولان و انسان های صالح مشمول این لطف الهی هستند (ر.ک: بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۵، ص ۳۵۰-۳۵۱). لازم به ذکر است که برخی از الهی دانان مسیحی، از جمله قدیس توماس، در دفاع از آموزه تثلیث و مصون نگه داشتن آموزه از اشکالات عقلی، قائل به عدم دوگانگی بین خدا، عیسی علیه السلام و روح القدس شده اند و معتقدند که جوهر کلمه (عیسی علیه السلام) و محبت (روح القدس) در خدا متفاوت با جوهر خدا نیست. در نتیجه، آموزه تثلیث از منظر قدیس توماس، اقرار به خداوندی واحد و بسیط است که در سه شخص دیده می شود. از نظر نگارنده، نظریه قدیس توماس را علامه بلاغی در محال بودن تجسد خدا پاسخ گفته اند؛ چراکه اعتقاد به ذات واحد بسیط، با تجسد در انسان قابل جمع نخواهد بود و از آنجا که الفاظ دارای معانی مشخص و همه فهم هستند، پس دو لفظ واحد و بسیط نیز دارای معنا و مدلول مشخص اند و این معنای مشخص، که عبارت است از عدم ترکیب عقلی و خارجی، برای همه انسان ها یکسان تداعی می شود. در نتیجه وقتی می گوییم «ذات واحد بسیط»، دیگر نمی توانیم این ذات را با این مشخصات بر امری جسمانی و مرکب از عناصر به نام عیسی علیه السلام حمل کنیم (ماسون، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۳۵-۱۳۶).

در تحلیل شیوه علامه بلاغی در نقد الوهیت عیسی علیه السلام، بیان چند نکته ضرورت دارد:

۱. مهم ترین مسئله در نقد آرای طرف مقابل، به دست آوردن زبان مشترک است؛ به عبارت دیگر، قبل از نقد آرای دیگران، ابتدا باید شخص نقدکننده با مبانی و اصول طرف مقابل خویش آشنایی کامل داشته باشد تا براین اساس بتواند از روش های مورد قبول آنان در نقد و به چالش کشیدن ایشان استفاده کند؛
۲. قبول داشتن یا نداشتن عقل، به پیدایش دو نظریه در بین الهی دانان مسیحی منجر شده است. ایمان گرایان در موضوعات فلسفی و دینی به جای تکیه بر عقل، به تکیه بر ایمان اصرار دارند و چه بسا عقل را مذمت و تحقیر کنند (ر.ک: پلانتیگا، ۱۳۸۱، ص ۲۰۲). در مقابل ایمان گرایان، عقل گرایان هستند که عقل را به عنوان یک منبع مستقل برای رسیدن به اصول اعتقادی قبول می کنند (ر.ک: مک گراث، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۲۸۶). برای مثال، عقل گرایان در بحث اثبات وجود خدا، با استناد به دلایل عقلی، وجود خدا را اثبات می کنند (ر.ک: رام، ۱۳۶۸، ص ۶۸)؛

۳. این اندیشه که عقل بشری یکی از منابع است و می تواند به وسیله اصول بدیهی اولی به نتیجه منطقی برسد و اصول اعتقادی را به دست آورد، در اواخر قرن هجدهم میلادی و پس از آن با شکست روبه رو شد؛ به گونه ای که

الهی دانان معاصر اثبات خدا با روش عقلی را ممکن نمی‌دانند (ر.ک: همان، ص ۲۹۳). باید توجه داشت که علامه بلاغی، معاصر با عقل‌گرایان بوده است؛

۴. روش عقل‌گرایان و فیلسوفان مسلمان در استفاده از عقل و استدلال‌های عقلی یکسان بوده است؛ زیرا مسلمانان نیز مانند عقل‌گرایان مسیحی براهینی را منتج می‌دانند که مقدمات آن به بدیهیات عقلی منتهی شود (ر.ک: مرکز تحقیقاتی آل مرتضی، ۱۳۸۶، ص ۲۸۲-۲۸۴).

حال با توجه به مقدمات مطرح‌شده، روشن می‌شود که علامه بلاغی در نقد الوهیت عیسی علیه السلام، اولاً سعی داشته است تا با زبان مشترک، مسائل و اصول اعتقادی مسیحیان را تبیین کند؛ چراکه ایشان به‌وسیله روش خود مسیحیان، که همان استناد به کتاب مقدس و دلایل عقلی است، آنان را به‌چالش کشیده است. با توجه به دو روش انتقادی علامه می‌توان به این نتیجه رسید که در دوران کنونی، در تبیین نقلی، زبان مشترک با الهی‌دانان مسیحی وجود دارد؛ ولی انتقادات عقلی در زمان کنونی کارایی و کارآمدی ندارند؛ زیرا همان‌طور که در مقدمات گفته شد، الهی‌دانان مسیحی معاصر، روش تحلیل عقلی را مانند عقل‌گرایان قبل از قرن نوزدهم کارآمد نمی‌دانند. بنابراین انتقادات عقلی علامه، برخلاف انتقادات نقلی ایشان، در عصر حاضر دارای زبان مشترک نیست؛ اگرچه ایشان در عصر حیات خویش از این اشکال مبرا بوده است؛ اما در عین حال روش عقلی هیچ‌گاه بی‌فایده نیست؛ زیرا هر کسی باید بتواند تناقضات موجود در عقاید و کتاب مقدس خود را پاسخگو باشد و با حذف مسئله نمی‌توان مسئله را حل کرد. ثانیاً استناد به دو منبع مهم مسیحیان، یعنی کتاب مقدس و عقل، روشی هوشمندانه برای نقد الهی‌دانان است؛ زیرا این جامعیت روش، مبانی مورد قبول هر دو دسته الهی‌دان مسیحی (ایمان‌گرایان و عقل‌گرایان) را به‌چالش می‌کشد؛ ثالثاً روش استدلال عقلی علامه مانند مسیحیان بوده و ایشان بر مبنای بدیهیات عقلی، نتایج را از مقدمات می‌گرفته است.

علامه پس از بررسی عنوان الوهیت عیسی علیه السلام به بررسی عنوان دوم، یعنی پسر خدا بودن، می‌پردازد.

۲. پسر خدا بودن عیسی علیه السلام

مسیحیان با تمسک به فقراتی از عهد جدید، پسر خدا بودن عیسی علیه السلام را اثبات می‌کنند. علامه بلاغی ابتدا مستندات مورد تمسک مسیحیان را ذکر و سپس نقد می‌کند؛ آنگاه با ذکر فقراتی از کتاب مقدس نشان می‌دهد که مراد از این اصطلاح (پسر خدا)، اقنوم پسر نیست؛ بلکه در بسیاری از مواقع در شأن مؤمنان و صالحان به‌کار رفته است؛ و در پایان نیز با بیان استدلال عقلی، بر نظریه پسر خدا بودن عیسی علیه السلام خط بطلان می‌کشد.

۲-۱. نقد فقرات مورد استناد مسیحیان

مسیحیان برای اثبات عقیده خود مبنی بر پسر خدا بودن عیسی علیه السلام به فقراتی از کتاب مقدس استناد می‌کنند که در ذیل بیان خواهد شد.

۱-۲. الهام پولس، تولد عیسی از خدا

در دو فقره از عهد جدید آمده است: «که خدا آن را به ما که فرزندان ایشان می‌باشیم، وفا کرد، وقتی که عیسی را برانگیخت؛ چنان که در زبور دوم مکتوب است که تو پسر من هستی، من امروز تو را تولید نمودم» (اعمال رسولان ۱۳: ۳۳)؛ «به کدامیک از فرشتگان هرگز گفت که تو پسر من هستی. من امروز تو را تولید نمودم و ایضاً من او را پدر خواهم بود و او پسر من خواهد بود» (عبرانیان ۱: ۵). مسیحیان از این دو فقره چنین فهمیده‌اند که عیسی پسر خداست؛ چراکه خداوند این عبارت را به هیچ‌یک از فرشتگان نگفته و فقط به عیسی گفته است.

علامه بلاغی در ابتدا دو اشکال به فقره اول وارد می‌کند و معتقد است که به دو دلیل، فقره اول قابل تطبیق بر مسیح نیست: ۱. زیرا همین فقره در کتاب مزامیر (مزامیر ۸: ۷) تکرار شده است و زمانی که کتاب مزامیر نوشته شد، ولادت عیسی اتفاق نیفتاده بود؛ ۲. بنا بر نظر مسیحیان درباره ولادت عیسی، الهام پولس صحیح نیست؛ زیرا مسیحیان، یا قائل به ولادت ازلی عیسی هستند (ر.ک: میشل، ۱۳۸۷، ص ۶۶) یا ولادتی را که در بیت لحم و از مریم بوده است، قبول دارند (همان، ص ۶۷)؛ یا می‌توان مراد از ولادت را زمان پس از تعمد به دست یحیی در نظر گرفت؛ چراکه پس از تعمد، از آسمان خطاب رسید که «تو پسر حبیب من هستی که از تو خشنودم» (متی ۳: ۱۷؛ مرقس ۱: ۱۱) (ر.ک: باغبانی و رسول‌زاده، ۱۳۸۹، ص ۵۳۶؛ سلیمانی اردستانی، ۱۳۸۷، ص ۳۷).

بنابراین، از نگاه علامه نمی‌توان با استناد به فقره اول، تولد عیسی از خدا را اثبات کرد. فقره دوم نیز دارای اشکال است؛ زیرا این فقره درباره سلیمان بن داوود است و ربطی به عیسی بن مریم ندارد که چنین آمده است: «و به من گفت: پسر تو، سلیمان، اوست که خانه مرا و صحن‌های مرا بنا خواهد نمود؛ زیرا که او را برگزیده‌ام تا پسر من باشد و من پدر او خواهم بود» (اول تواریخ ۲۸: ۶)؛ «او خانه‌ای برای اسم من بنا خواهد کرد و او پسر من خواهد بود و من پدر او خواهم بود؛ و کرسی سلطنت را او بر اسرائیل تا ابدآباد پایدار خواهم گردانید» (اول تواریخ ۲۲: ۹-۱۰؛ دوم سموئیل ۷: ۱۲-۱۶). همان‌طور که از این دو فراز فهمیده می‌شود، پسر خدا بودن عیسی، از کتاب اول تواریخ در شأن سلیمان بن داوود گرفته شده است و لذا الهام پولس در ذیل فقره دوم درباره عیسی صحیح نیست (ر.ک: بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۶ ص ۲۲۳ و ۲۵۸-۲۵۷).

۱-۲. اعتراف عیسی به پسر خدا بودن در مقابل یهودیان

مسیحیان برای اثبات پسر خدا بودن عیسی به گفته‌ای از او در احتجاج با یهودیان استناد می‌کنند، که بدین صورت است: «عیسی در جواب ایشان گفت: آیا در تورات شما نوشته نشده است که "من گفتم شما خدایان هستید؟" پس اگر آنانی را که کلام خدا بدیشان نازل شد، خدایان خواند و ممکن نیست که کتاب محو گردد، آیا کسی را که پدر تقدیس کرده، به جهان فرستاد، بدو می‌گویید کفر می‌گویی از آن سبب که گفتم پسر خدا هستم؟» (یوحنا ۱۰: ۳۴-۳۶) (توفیقی، ۱۳۸۵، ص ۱۷۵). توضیح استدلال بدین‌گونه است که داوود به پیروان خود می‌گوید: «من گفتم که شما خدایانید» (مزامیر ۷۲: ۶) و عیسی به این قسمت از استدلال داوود در مقابل پیروانش استناد

می‌کند که داود علیه السلام را با گفتن این کلام، کافر نمی‌شمارند؛ اما وقتی من می‌گویم: «پسر خدا هستم»، درحالی‌که خدا مرا تقدیس کرده است و من از پیروان او برتر هستم، چگونه می‌گویید که من کافرم؟

علامه بلاغی در رد استدلال، دو اشکال را وارد می‌داند: اولاً اگر ظاهر فقره را قبول کنیم، به روشنی درمی‌یابیم که باید به تعدد خدایان قائل شویم و این خلاف تورات، بلکه تمام کتب شماسست؛ ثانیاً آن کسی که در مقابل یهودیان به قول داود علیه السلام استناد می‌کند (که به نظر ما مسیح از چنین استنادی مبرا است)، گویا به درستی آنچه را در مزامیر آمده، متوجه نشده است؛ چراکه در آنجا داود علیه السلام به روشنی درصدد انکار این گفته و توبیخ مخاطبان است (در ترجمه فارسی به وضوح انکار و توبیخ فهمیده می‌شود و در آنجا از ابتدای مزامیر، فصل ۸۲، متکلم در حال توبیخ مخاطبان است و نگارندگان با علایم سجاوندی بر آن تأکید کرده‌اند). حال اگر گفته شود که مراد داود علیه السلام توبیخ مخاطبان نبوده، بلکه اثبات تعدد خدایان است، در این صورت کلام وی از بدترین انواع شرک خواهد بود؛ و در نهایت باید گفت که پایه و اساس این استدلال، بر بدفهمی و نسبت شرک به وحی بنا شده است و تنها «پسر خدا» بودن را برای عیسی علیه السلام ثابت می‌کند و این نسبتی است که حتی به فاسقان بنی‌اسرائیل هم داده شده است (ر.ک: بلاغی، ۱۳۳۱ق، ج ۵، ص ۳۵۴).

۲-۳. استدلال به حکایت باغبان‌های ظالم

در فقره‌ای از کتاب لوقا چنین آمده است:

و این مثل را به مردم گفتن گرفت که شخصی تاکستانی غرس کرد و به باغبانانش سپرده، مدت مدیدی سفر کرد و در موسم، غلامی نزد باغبانان فرستاد تا از میوه باغ بدو سپارند؛ اما باغبانان او را زده، تهی دست بازگردانیدند. پس غلامی دیگر روانه نمود. او را نیز تازیانه زده و بی‌حرمت کرده، تهی دست بازگردانیدند؛ و باز سومی فرستاد؛ او را نیز مجروح ساخته، بیرون افکندند. آنگاه صاحب باغ گفت: چه کنم؟ پسر حبیب خود را می‌فرستم؛ شاید چون او را ببینند، احترام خواهند نمود؛ اما چون باغبانان او را دیدند، با خود تفکرکنان گفتند، این وارث می‌باشد. بیایید او را بکشیم تا میراث از آن ما گردد. در حال، او را از باغ بیرون افکنده، کشتند (لوقا ۲۰: ۹-۱۶).

مسیحیان با توجه به این فقره، عیسی علیه السلام را پسر خدا می‌نامند. در این مثل، عیسی علیه السلام خود را پسر حبیب خدا معرفی می‌کند و یهودیان را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: اگر شما این بار هم با فرستاده خدا که من هستم بدرفتاری کرده، مرا به قتل برسانید، دچار هلاک و غضب الهی خواهید شد؛ زیرا در مثال، باغبان‌ها پسر صاحب باغ را کشتند و عیسی علیه السلام می‌گوید: «صاحب باغ به ایشان چه خواهد کرد؟ او خواهد آمد و باغبانان را هلاک کرده و باغ را به دیگری خواهد سپرد».

علامه بلاغی در نقد این تمثیل می‌گوید: اولاً این مطالب را نمی‌توان به عیسی علیه السلام نسبت داد؛ ثانیاً بر فرض قبول این نسبت به عیسی علیه السلام، این تمثیل دلالت بر این دارد که خداوند فردی را که مقرب‌تر است، پس از افراد قبلی فرستاده است؛ که البته مورد پذیرش ما نیز هست؛ زیرا عیسی علیه السلام در میان انبیای بنی‌اسرائیل که پس از موسی علیه السلام

آمده‌اند، از همه به خداوند مقرب‌تر بوده است؛ ثالثاً پذیرش تمامی خصوصیات این تمثیل، منجر به پذیرش زشت‌ترین اقسام کفر خواهد شد؛ زیرا در مثال آمده است که صاحب باغ مسافرت طولانی رفت و در تفکر خود دچار اشتباه شد و پنداشت که باغبان‌ها پسر او را تکریم می‌کنند؛ اما اشتباه کرد و رأیش غلط از آب درآمد. آنها (باغبانان) نه‌تنها پسرش را تکریم نکردند، که او را کشتند. آیا در مورد حکمت ارسال عیسی علیه السلام از سوی خداوند متعال می‌توان به چنین مطلبی قائل شد؟ یقیناً خیر؛ زیرا پذیرش این مسئله با حکمت و علم الهی منافات دارد (ر.ک: بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۶ ص ۲۲۴).

۲-۲-۴. مسیح (پسر خدا) هم‌جوهر خدا

در فقره‌ای از کتاب عبرانیان آمده است: «فرزند خدا منعکس‌کننده جلال خدا و مظهر دقیق وجود اوست. او با کلام نیرومند خود تمام عالم هستی را اداره می‌کند. او به این جهان آمد تا جانش را فدا کند و ما را پاک ساخته، گذشته گناه‌آلود ما را محو نماید؛ پس از آن، در بالاترین مکان افتخار، یعنی به دست راست خدای متعال نشست» (عبرانیان ۱: ۳). مسیحیان با استناد به این فقره، عیسی علیه السلام را به‌نحوی پسر خدا معرفی می‌کنند؛ به‌طوری‌که او هم‌ذات و هم‌جوهر خداست و به او یک حالت خدایی می‌دهند؛ به‌طوری‌که دو تا خدا می‌شود. علامه بلاغی معتقد است که این فقره مسیح را هم‌جوهر خدا و به‌شکل اقنوم معرفی کرده و یک نحوه جنبه الوهی به او داده است و سر از تعدد خدایان درمی‌آورد و این با توحید و یگانگی خدا منافات دارد؛ در نتیجه به‌هیچ‌وجه قابل توجیه و اصلاح نیست و نمی‌توان این فقره را پذیرفت (ر.ک: بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۵، ص ۳۵۴).

علامه بلاغی با نقد مستندات مسیحیان از کتاب مقدس، نشان داد که عنوان پسر خدا بودن عیسی علیه السلام عنوانی باطل است؛ از این‌رو در ادامه با ذکر مستندات از عهد عتیق و عهد جدید نشان می‌دهد که معنای دیگری از پسر خدا بودن مراد است.

۲-۲-۲. مستندات علامه بلاغی مبنی بر معنای صحیح پسر خدا بودن

علامه بلاغی معتقد است که اگرچه عبارات کتاب مقدس دارای تشویش و کلمات غلوآمیز بی‌ارزش است، اما می‌توان مراد از نسبت دادن پسر خدا به بعضی از انبیاء، به‌خصوص عیسی علیه السلام، از طرف خدا را از این جهت دانست که این فرد به‌علت درستکاری و اطاعت محض از خدا و شدت ارتباطی که با خدا پیدا کرده است، گویا خدا شده است؛ لذا از او به «پسر خدا» تعبیر می‌کنند؛ ولی منظورشان همان بنده‌ای است که مؤمن و محبوب خاص خداست؛ مانند فرزندی که به‌دلیل اطاعت محض از پدر، شرافت خاصی نزد پدر پیدا می‌کند (ر.ک: میشل، ۱۳۸۷، ص ۶۹؛ سلیمانی اردستانی، ۱۳۷۸، ص ۴۵). در ادامه، علامه بلاغی مواردی از کتاب مقدس را می‌آورد که پسر خدا به‌معنای بنده مؤمن و محبوب خداست (ر.ک: بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۵، ص ۳۵۳). خداوند در شأن داودبن سلیمان علیه السلام چنین می‌فرماید: «او پسر من خواهد بود و من پدر او خواهم بود» (اول تواریخ ۱۷: ۱۳، ۲۲: ۱۰، ۲۸: ۶؛ دوم سموئیل ۷: ۱۴)؛ و خداوند از آسمان عیسی علیه السلام را بدین‌گونه مورد خطاب قرار می‌دهد: «خطابی از آسمان در رسید که این است

پسر حبیب من، که از او خشنودم» (متی ۳: ۱۷). حتی مواردی از عهد جدید وجود دارد که مسیح ﷺ مؤمنان صالح و کسانی را که به او ایمان آوردند، «پسران خدا» نامید؛ که می‌توان به مواردی اشاره کرد: «تا پدر خود را که در آسمان است، پسران شوید» (متی ۵: ۴۵)؛ «خوشا به حال صلح‌کنندگان؛ زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد» (متی ۵: ۹)؛ «زیرا همه کسانی که از روح خدا هدایت می‌شوند، ایشان پسران خدایند» (رومیان ۸: ۱۴)؛ که به علت اختصار، به همین اندازه بسنده می‌کنیم.

به نظر می‌رسد، چنین می‌توان گفت: علامه بلاغی با نقل مستندات از کتاب مقدس، نشان داد که می‌توان بعضی از فقراتی را که قابل توجیه و اصلاح‌اند، دارای یک معنای جایزی دانست که معنای الوهی در آنها لحاظ نشود. ایشان در ادامه به بررسی عنوان «پسر خدا بودن عیسی ﷺ» از منظر عقلی می‌پردازد و با کمک استدلال عقلی نشان می‌دهد که مراد از پسر خدا، نحوه‌ای از خدا بودن نیست؛ چراکه محال است انسان خدا باشد.

۲-۳. استدلال عقلی بر عدم پسر خدا بودن عیسی ﷺ

علامه بلاغی در کتاب *مدرسه سیار* چنین استدلال می‌آورد: برای آنکه بتوانیم پسر خدا بودن عیسی ﷺ را اثبات کنیم، نیاز است تا عیسی ﷺ به نحوی از خداوند متولد شده باشد. حال این سؤال مطرح می‌شود که تولد عیسی ﷺ از خدا به چه معناست؟ آیا به معنای این است که جزئی از خداوند جدا می‌شود و در رحم زن قرار می‌گیرد؟ یا به این معناست که چیزی از جوهر و ماهیت خداوند جدا می‌شود، به نحوی که پسر خدا محسوب شود (مثل میوه‌ای که از درخت حاصل می‌شود)؟ در پذیرش هر کدام از دو صورت (دو معنای تولد) به این لازمه خواهیم رسید که خداوند لایتجزا و لایتغیر، دارای اجزا و تغییر شود؛ و با توجه به اینکه در بحث گذشته ثابت شد که خداوند، لایتجزا و لایتغیر (بسیط) است، این لازمه محال بوده، ملزوم آن نیز که همان متولد شدن عیسی ﷺ از خداوند باشد، محال است؛ در نتیجه، محال است که عیسی ﷺ پسر خدا باشد (ر.ک: بلاغی، ۱۴۳۱ق، ج ۵، ص ۳۵۲-۳۵۳).

به نظر می‌رسد، شیوه تحلیلی علامه بلاغی از دو جنبه عقلی و نقلی، مانند مباحث گذشته است؛ به عبارت دیگر، انتقادات نقلی به دلیل جامعیت و تفسیر فقره با فقرات دیگر، امروزه نیز مورد استفاده است و به دلیل حجیت کتاب مقدس در نزد الهی‌دانان معاصر، مورد قبول ایشان در عصر حاضر نیز می‌باشد؛ درحالی‌که انتقادات عقلی بر پسر خدا بودن عیسی ﷺ، به دلیل ناکارآمدی عقل در نزد الهی‌دانان معاصر، مخاطبی در عصر حاضر ندارد.

اما در عین حال روش عقلی هیچ‌گاه بی‌فایده نیست؛ زیرا هر کسی باید بتواند تناقضات موجود در عقاید و کتاب مقدس خود را پاسخگو باشد و با حذف مسئله نمی‌توان مسئله را حل کرد.

نتیجه‌گیری

با توجه به آنکه پسر خدا یکی از مهم‌ترین مباحث مسیحیت‌شناسی محسوب می‌شود، به بررسی این اقنوم در دو عنوان «الوهیت»، «پسر خدا بودن» و از نگاه علامه بلاغی پرداخته شد. ایشان در ذیل بررسی و نقد عنوان اول

می‌گوید: اطلاق خداوند بر عیسی علیه السلام، رستاخیز عیسی علیه السلام و حلول خدا در عیسی علیه السلام که در فقرات و متون دینی مسیحیان به‌عنوان ادله بر الوهیت عیسی علیه السلام ذکر شده، قابل قبول نیستند. ایشان در تأیید مخلوقی از مخلوقات خدا بودن عیسی علیه السلام، به فقراتی از عهد جدید استناد می‌کند و در انتها نیز با ذکر استدلالات عقلی، ممتنع بودن الوهیت عیسی علیه السلام نزد عقل سلیم را به رخ مسیحیان می‌کشانند. از نگاه علامه، نسبت دادن عنوان دوم به عیسی علیه السلام نیز باطل است؛ زیرا فقرات مورد استناد مسیحیان (تولد عیسی علیه السلام از خدا، اعتراف عیسی علیه السلام مبنی بر پسر خدا بودن نزد یهودیان، استدلال به حکایت باغبان‌های ظالم، و هم‌جوهر خدا بودن عیسی علیه السلام) به دلایل متعددی قابل پذیرش نیستند؛ پس ایشان در ادامه با ذکر فقراتی از کتاب مقدس نشان می‌دهد که مراد از «پسر خدا»، فرد صالح و مؤمن است و با استعانت از دلیل عقلی، خط بطلانی بر عنوان پسر خدا بودن طبق معنای موردنظر مسیحیان (هم‌جوهریت عیسی علیه السلام با خدا) می‌کشد.

از مجموع مطالب گفته‌شده، به این نتیجه دست خواهیم یافت که عیسی مسیح علیه السلام به‌عنوان اقلومی از اقلانیم سه‌گانهٔ تثلیث قابل قبول نیست و دو عنوان الوهیت و پسر خدا بودن را نمی‌توان به عیسی علیه السلام نسبت داد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

کتاب مقدس.

باغبانی، جواد و عباس رسول‌زاده، ۱۳۸۹، *تساخت مسیحیت*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.
 بلاغی، محمودجواد، ۱۴۳۱ق، *موسوعة العلامة البلاغی*، ج ۶ (الرسائل الكلامیه التوحید و التثلیث)، قم، دفتر تبلیغات اسلامی.
 —، ۱۴۳۱ق، *موسوعة العلامة البلاغی*، ج ۵ (الرحلة المدرسیة و المدرسیة السیارة فی نهج الهدی)، تحقیق محمد حسون، قم، دفتر تبلیغات اسلامی.

پلاتیننگه، آوین، ۱۳۸۱، *عقل و ایمان*، ترجمه بهناز صفری، قم، دانشگاه قم.

توفیقی، حسین، ۱۳۸۵، *آشنایی با ادیان بزرگ*، چ هشتم، تهران، سمت.

تیسن، هنری، ۱۳۷۵، *الهیات مسیحی*، ترجمه ط. میکائلیان، تهران، حیات ابدی.

خاچیگی، سارو، ۱۳۶۱، *اصول مسیحیت*، چ دوم، تهران، حیات ابدی.

رام، برنارد، ۱۳۶۸، *عقل و ایمان*، ترجمه مهرداد فاتحی، تهران، شورای کلیساهای جماعت ربانی، آموزشگاه کتاب مقدس.

زینال پور، الهام، ۱۳۹۹، «روش‌شناسی علامه بلاغی در جزء نخست کتاب الرحلة المدرسیة و المدرسة السیارة فی نهج الهدی»،

معرفت ادیان، ش ۴۲، ص ۲۳-۴۳.

سلیمانی اردستانی، عبدالرحیم، ۱۳۷۸، *پسر خدا در عهدین و قرآن*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.

طاهری آکردی، محمدحسین، ۱۳۹۱، «آموزه‌های دینی مسیحیت الهی یا کلیسایی؟»، *معرفت ادیان*، ش ۱۰، ص ۴۱-۶۵.

طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۴۳۲ق، *نهایة الحکمة*، تحقیق و تعلیق عباسعلی زارعی سبزواری، چ ششم، قم، جامعه مدرسین.

علوی عاملی، احمدین زین‌العابدین، ۱۳۷۳، *مفصل صفا*، تصحیح و مقدمه حامد ناجی اصفهانی، قم، بی‌نا.

فرج‌زاده، زکریا و علیرضا باروتی اردستانی، ۱۳۸۶، *مجموعه مقالات فارسی کنگره علامه بلاغی*، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ

اسلامی.

ماسون، دنیز، ۱۳۸۵، *قرآن و کتاب مقدس*، ترجمه فاطمه‌سادات تهامی، تهران، دفتر پژوهش و نشر سهروردی.

مجموعه مقالات فارسی کنگره بین‌المللی علامه بلاغی، ۱۳۸۶، ترجمه مرکز تحقیقاتی آل مرتضی، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ

اسلامی.

مک‌گراث، آلستر، ۱۳۹۳، *درسنامه الهیات مسیحی*، ج ۱، ترجمه بهروز حدادی، چ دوم، قم، دانشگاه ادیان و مذاهب.

—، ۱۳۹۳، *درسنامه الهیات مسیحی*، ج ۲، ترجمه محمدرضا بیات و همکاران، چ دوم، قم، دانشگاه ادیان و مذاهب.

ملک‌مکان، حمید، ۱۳۸۵، «تقداهای بر مسیحیت از علامه بلاغی» *هفت آسمان*، ش ۳۲، ص ۳۳۵-۳۵۶.

میشل، توماس، ۱۳۸۷، *کلام مسیحی*، ترجمه حسین توفیقی، قم، دانشگاه ادیان و مذاهب.

ویلکن، رابرت، ۱۳۸۱، «خدای سه‌گانه در کتاب مقدس و ظهور راست‌گیشی»، ترجمه الیاس عارف‌زاده، *هفت آسمان*، ش ۱۴، ص

۱۱۶-۸۹.

هیگ، جان، ۱۳۸۶، *اسطوره تجسد خدا*، ویراسته جان هیگ، ترجمه عبدالرحیم سلیمانی اردستانی و محمدحسن محمدی مظفر، قم،

مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.